گفت‌وگوی احمد غلامی با قاسم محبعلی درباره سرنوشت سوریه

ایران در منازعه بزرگ جهانی

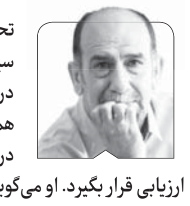

تحولات اخیر در سوریه، بحث خاورمیانه جدید را دوباره پیش کشیده است و در این میان، کشورهای منطقه باید سیاستی راهبردی و کارآمد اتخاذ کنند که با بازنگری در تجربیات و سیاست‌های گذشته‌شان ممکن خواهد شد. از این‌رو در برنامه «برخورد» با قاسم محبعلی، دیپلمات و تحلیلگر سیاسی، درباره تحولات سوریه و تبعات آن در خاورمیانه و همچنین سیاست‌های ایران در قبال موقعیت جدید منطقه به گفت‌وگو نشسته‌ایم. محبعلی معتقد است ایران باید درباره سیاست‌هایش بازنگری کند. از نظر او در سیاست خارجی درست مانند اقتصاد باید هزینه و فایده هر رویکرد مورد ارزیابی قرار بگیرد. او می‌گوید: «سیاست‌هایی که هزینه‌اش معلوم است و درآمدش معلوم نیست، قابل دفاع نیست». نقش ایران به‌عنوان بازیگر منطقه‌ای انکارنشدنی است، اما مسئله اساسی اینک نحوه حضوری است که بیشتر از هزینه، منفعت داشته باشد. از دید محبعلی، منافع ملی ایران دیگر از طریق گروه‌ها به دست نمی‌آید و به همین دلیل، ایران باید با دولت‌های منطقه ارتباط و تعامل بیشتری برقرار کند. تعاملی که با در نظر گرفتن منافع مشترک، تعیین حوزه رقابت‌ها و منازعات همراه است و ایران در شرایط کنونی برای تأمین منافع ملی ناگزیر است بیش از پیش به دنبال گسترش حوزه منافع مشترک باشد و در عین حال حوزه رقابت‌ها را مدیریت کند و درگیری‌ها را کاهش دهد.

از نظر شما گرانیگاه بحران سوریه کجاست؟ درحال‌حاضر درباره سوریه‌ای صحبت می‌کنیم که بشار اسد فرار کرده و در صدر اخبار جهان قرار دارد، اما این بحران تاریخی است. آیا سوریه به شکل دولت-ملت اداره می‌شده و اگر این‌طور بوده، چرا دچار این بحران شده است؟ آیا اساسا حکومت بشار اسد که از پدرش به ارث برده، دولت-ملت به حساب می‌آمده؟ شکل اداره سوریه به چه شکلی بوده و منشأ بحران سوریه در نگاه تاریخی شما چیست؟

بخشی از بحران سوریه به تشکیل کشور سوریه برمی‌گردد، که یک زایمان طبیعی به‌عنوان کشور نبوده، بلکه براساس یک توافق فرامنطقه‌ای و بین‌المللی در جریان جنگ جهانی اول بین قدرت‌های پیروز آن دوره و تقسیم مناطق تحت تصرف عثمانی در خاورمیانه شکل می‌گیرد. عراق، سوریه، لبنان و اردن که در این منطقه تقسیم شدند، کشورهای چندقومی و چندمذهبی هستند؛ یعنی این اقوام را در مرزهای خط‌کشی‌شده آورده‌اند، نه اینکه این مرزها به طور طبیعی شکل گرفته باشد. در عراق کردها، سنی‌ها و شیعه‌ها هستند. در سوریه کردها، اهل سنت، مسیحیان، دروزی‌ها و علوی‌ها هستند. در همان موقع بنا به منافعی که دو قدرت بزرگ آن زمان داشتند، اقلیت‌ها را بر این دو کشور حاکم کردند. در عراق اقلیت سنی را حاکم کردند. عراق و اردن که تقسیم می‌شود، ملک عبدالله، پادشاه اردن و ملک فیصل، پادشاه عراق می‌شود. درحالی‌که اکثریت عراق بیش از ۶۰ درصد شیعه و ۲۰ درصد کرد بودند. کردها عرب نیستند؛ زبان، فرهنگ، تاریخ و جغرافیایی کاملا تعریف‌شده و جدا دارند. اما قدرت‌ها بنا به منافعی که داشتند، احتمال می‌دادند که اگر اکثریت را در عراق به شیعه‌ها بدهند، به طور طبیعی می‌توانند به ایران بچسبند که این بالانس قدرت را در منطقه به هم می‌زند. از طرف دیگر در سوریه اقلیت مسیحی و علوی را حاکم کرد، یعنی ارتش تقریبا در اختیار علوی‌ها قرار گرفت و قدرت اقتصادی در اختیار مسیحی‌ها. علوی‌ها کمتر از ۱۵ درصد و مسیحی‌ها حدود ۱۰ درصد و جامعه عرب سنی بالای ۷۴ درصد و حدود هشت درصد کرد در سوریه بودند. کردهای آنجا هم با بقیه جامعه زبان، خط و فرهنگ‌های متفاوتی داشتند. علوی‌ها هم که اقلیت بودند. نتیجه این شد که بعد از استقلال سوریه و جنگ جهانی دوم که «قیمومیت» برداشته شد، بحران شروع شد. کودتاهای پی‌درپی رخ داد و در عراق هم به کودتای حزب بعث رسید که دو شاخه عراق و سوریه شدند که هر دو ادعای مشترک به سرزمین‌های هم داشتند و اختلاف ریشه‌ای‌شان از آنجاست. به‌همین‌دلیل سوریه در زمان جنگ در کنار ایران قرار گرفت و دو حزب بعثِ عراق و سوریه دو سیاست متفاوت در برابر ایران داشتند، چراکه در رقابت بودند و هر دو ادعای رهبری حزب بعث را داشتند. در نهایت با کودتای حزب بعث، یک رژیم کودتایی سر کار آمد که در درونش یک کودتای دیگر شکل گرفت که کودتای حافظ اسد به نام «انقلاب تصحیحی» یا «کودتای تصحیحی» بود. با روی کار آمدن حافظ اسد، ایشان به‌تدریج قدرت را به سمت حکومت یکدست و کامل علوی و خانوادگی خودش برد؛ بنابراین یک اقلیت کمتر از ۱۵ درصد همراه متحدان مسیحی و دروزی‌ها که حداکثر به ۲۵ درصد می‌رسند، بر اقلیت ۷۵ درصدی حکومت می‌کردند. کردها هم که حدود هشت درصد بودند، نادیده گرفته شدند؛ یعنی در دوران حکومت آقای اسد، کردها اگر اسم کردی داشتند، به آنان شناسنامه و پاسپورت نمی‌دادند و چند صد هزار نفر کرد در آنجا فاقد شناسنامه بودند، به خاطر اینکه می‌خواستند هویت خودشان را حفظ کنند. به‌تدریج حکومت خالص‌سازی شد و در ارتش، نظامی‌ها در رده‌های بالا، سرگرد و سرهنگ به بالا، علوی‌ها و تعداد محدودی مسیحیان و تعداد اندکی دروزی شدند و سنی‌ها راهی نداشتند که بالا بیایند. در ادارات درصد کارمندان، عکس نسبت جمعیت بود، یعنی استخدام‌ها یا کسانی که مسئولیت می‌گرفتند، معکوس بود. اما در دوران حافظ اسد از آدم‌های سنی هم در دولت بهره می‌گرفتند. حافظ اسد هم به دلیل شرایط و هم به خاطر توانایی‌های بسیار بالاتری که داشت، از نظر سیاسی فوق‌العاده و ویژه بود و حتی ریچارد مورفی، معاون وزیر خارجه وقت آمریکا، می‌گفت ایشان یک روباه مکار است. حافظ اسد آدم بسیار هنرمندی در بازی‌کردن بین شکاف‌ها و در داخل بود و از آدم‌های طایفه سنی در دولت خودش بهره می‌گرفت. مثلا آقای طلاس، وزیر دفاع بود که از منطقه حمص و شخصیتی طایفه‌ای بود. سوریه هنوز جای قبایلی است و تقسیم مناطق براساس قبایل شکل می‌گیرد. در لبنان و عراق هم موروثی است و هیچ حزب عراقی نداریم. حزب یا شیعی، سنی یا کرد است و همه اینها خانوادگی است. مثلا در لبنان با اینکه انتخابات وجود دارد، اما پست‌ها یا نمایندگان مجلس موروثی می‌شود. فرض کنید پسر رفیق حریری نخست‌وزیر می‌شود، پسر کرامی رئیس مجلس می‌شود یا پسر جنبلاط جانشین او می‌شود؛ یعنی طایفه و قبیله انتقال پیدا می‌کند و هنوز وارد دنیای مدرن نشده است. حافظ اسد از شخصیت‌هایی مثل طلاس، عبدالحلیم خدام که شخصیت طراز اولی بود و فاروق الشرع استفاده می‌کرد. اما با فوت آقای حافظ اسد وضعیت تغییر کرد. می‌دانید کار حافظ اسد که سیستم را موروثی کرد، ابتدا برخلاف قانون اساسی سوریه بود. قانون اساسی سوریه سن رئیس‌جمهور را ۴۰ سال تعیین کرده بود. وقتی آقای باسل که فرزند بزرگ‌تر بود، در تصادف مشکوکی کشته شد، تصمیم گرفتند آقای بشار را رئیس‌جمهور کنند. آن زمان آقای بشار حدود ۳۲، ۳۳ سال داشت. قانون اساسی سوریه را اصلاح کردند و سن رئیس‌جمهور را به ۳۰ سال رساندند که آقای بشار بتواند رئیس‌جمهور شود. یعنی در سوریه با تاریخ چندهزارساله آدمی پیدا نمی‌شد، یا در حزب بعث که قدرت دستش بود و طبق قانون اساسی سوریه باید رئیس‌جمهور و اعضای پارلمان را تعیین می‌کرد، هیچ شخصیت دیگری پیدا نمی‌شد که در تراز سوریه بتواند جایگزین آقای حافظ اسد شود! بنابراین قدرت را به قدرت خانوادگی تقلیل دادند و تازه در خانواده هم به شخصی رسید که در این انگاره نبود. داخل حزب بعث هم اتفاقاتی افتاد، به‌این‌صورت که آقای بشار قدرت اداره حافظ اسد را نداشت و با جهان عرب هم نمی‌توانست آن روابط را داشته باشد. اولین بحرانی که در سوریه اتفاق افتاد، مربوط به لبنان بود. می‌دانید که سوریه استقلال لبنان را قبول نداشت. آقای خدام به‌عنوان معاون حافظ اسد در امور لبنان بود و حتی سفارت باز نکرده بودند. تصورشان شبیه تصور حکومت صدام از کویت بود که آن را جزء بخش تاریخی عراق می‌دانست، آنها هم لبنان را جزء بخش تاریخی سوریه می‌دانستند. در سال ۲۰۰۵ در لبنان حادثه ترور رفیق حریری اتفاق افتاد. رفیق حریری وقتی در دور آخر سر کار آمد، سه دستور کار داشت. می‌خواهم نقطه دیگر بحران را عرض کنم. نقطه اول بحران این بود که حکومت به علوی‌ها و داخل علوی‌ها به خانواده محدود اسد تقلیل پیدا کرد و به‌تدریج بقیه شخصیت‌ها حذف شدند. در ۲۰۰۵ که رفیق حریری ترور شد، بحران بزرگی شروع شد و اتهام این بود که سوری‌ها پشت قضیه هستند. رفیق حریری با سه دستور کار آمده بود: یکی اخراج بخش‌های باقی‌مانده اشغال‌شده اسرائیل از لبنان؛ خروج قوای سوریه که از جنگ‌های داخلی بنا به تصویب اتحادیه عرب رفته بود و عملا لبنان از جنوب به بالا در اختیار ارتش سوریه بود و آنجا را اداره می‌کرد و بدون اراده سوریه هیچ اتفاقی در لبنان نمی‌توانست بیفتد؛ و خلع سلاح شبه‌نظامیان که شامل حال حزب‌الله هم می‌شد. چند ماهی از کشمکش‌های بین آنها و حکومت سوریه نگذشته بود که رفیق حریری ترور شد. بر اثر ترور رفیق حریری قطع‌نامه شورای امنیت تصویب می‌شود که خروج قوای سوریه را از لبنان خواستار می‌شود و بر اثر فشار عربی و فشار بین‌المللی قوای سوریه از لبنان خارج می‌شود. بر اثر همین ماجرا داخل حزب بعث هم اختلاف پیش می‌آید. آقای خدام از دولت جدا می‌شود، چون ظاهرا مخالف این اتفاق بود. آقای طلاس هم که قبلا جدا شده بود. به‌این‌ترتیب بخش بزرگی از حزب بعث که تحت کنترل و نفوذ سنی‌ها بود، عملا درباره حکومت یا بی‌طرف می‌شود یا جدا می‌شود. سوریه هم از لبنان خارج می‌شود که شکست بزرگی برای حزب بعث بود، بنابراین داخل حزب بعث بحران ایجاد می‌شود. تا اینکه به بهار عربی می‌رسد که شاید بخشی از سیاستی بود که دولت اوباما برای خاورمیانه جدید به آن علاقه‌مند بود و آن تقویت جوامع مدنی است. از ۲۰ کشور عربی، ۱۴ کشور حکومت‌هایی بودند که ارتش از طریق کودتای نظامی قدرت را به دست گرفته بود. تقریبا همه اینها از موریتانی، الجزایر، تونس، مصر، سودان، سومالی، یمن، عراق و سوریه، دچار بحران بودند. همه اینها حکومت‌های کودتایی بودند و با جامعه‌شان مشکل داشتند و توسعه پیدا نکرده بودند. اگر بگوییم ۱۰ بحران در این کشورهای عربی شمرده شود؛ ازجمله توسعه‌نیافتگی، فقر، حکومت‌های اقلیت، فقدان دموکراسی، حکومت نظامی و... سوریه همه اینها را یکجا داشت. حکومت اقلیتی و موروثی بود، تولید ناخالص داخلی سوریه در سال ۲۰۱۰ که بهار عربی شروع شد، تنها ۶۰ میلیارد دلار بود و با جمعیت ۳۰‌میلیونی درآمد سرانه‌اش دو هزار دلار بود، که نشان می‌دهد این کشور از توسعه بازمانده و حکومت توان توسعه نداشته و مردم فقیر بودند. مقایسه کنید با کشورهای آسیایی مثل سنگاپورِ شش‌میلیونی یا مالزی با همین حدود جمعیت، که تولید ناخالص داخلی‌شان ۳۰۰، ۴۰۰ میلیارد دلار بود، اما سوریه ۶۰ میلیارد دلار.

از زمان استقلال، بحران حکومت اقلیت وجود داشت و همیشه اهل سنت معترض بودند. در سال ۱۹۸۲ جریان اخوان که مهم‌ترین معارض دولت سوریه و حزب بعث بود، شورشی در حماه انجام می‌دهد و شهر را در اختیار می‌گیرند، ارتش مداخله می‌کند و آنها به استادیومی می‌روند که آنها مدعی هستند ۴۰ هزار نفر بودند و البته نمی‌توان آمار را تأیید کرد، اما ۱۰ تا ۴۰ هزار نفر بودند، درهای استادیوم را می‌بندند و توپخانه ارتش سوریه همه اینها را داخل استادیوم می‌کشد و کسی زنده بیرون نمی‌آید. یکی از انتقادات اخوان‌المسلمین بعد از انقلاب اسلامی این بود که چطور شما در برابر حکومت لائیک و ضدمذهبی سوریه در کشتار مسلمانان موضعی نگرفتید. پس جریان اخوان علی‌رغم اینکه در سایر کشورهای عربی نسبتا دنبال مبارزه مسلحانه نبود، در سوریه مبارزه مسلحانه را دنبال می‌کرد. اخوان همه‌جا سعی می‌کرد از طریق نفوذ و تشکیلات اقتصادی و اجتماعی وارد شود و سیستم را به دست بگیرد، مثل مصر و سودان. تنها جریانی که از ابتدا به‌شدت به مبارزه مسلحانه فکر می‌کرد، جریان اخوان سوریه بود که متکی به جمعیت ۷۵ درصدی سوریه بود و پایگاهی هم داشت. وقتی بهار عربی شروع شد، در مصر یا تونس، اخوان در آن دخالتی نداشت، جوان‌هایی بودند مثل جوان‌های ششم آوریل مصر که متکی بر فضای مجازی و فیس‌بوک و تحصیل‌کرده دانشگاه‌ها بودند و چند خواسته مشخص داشتند. تعدادشان هم مثل مصر زیاد نبود که در انتخابات رأی نیاوردند و اخوان انتخابات را برد. در آن زمان که در فضای مجازی گروه‌هایشان را چک می‌کردم مجموع فعالان‌شان در فضای مجازی به ۳۰، ۴۰ هزار نفر می‌رسید. اینها با استفاده از الگوی تونس و مصر خواستند در سوریه تغییرات ایجاد کنند. خواسته‌هایشان هم بحث فساد بود؛ اینکه حکومت انتخابی شود و از حالت اقلیتی بیرون بیاید. خواسته‌های دوره مدرن را داشتند که مشخص است. در منشور جوانان ششم آوریل نوشته بود می‌خواهیم در مصر همان‌گونه زندگی کنیم که همه مردم در کشورهای توسعه‌یافته زندگی می‌کنند. شاید بچه‌های ما هم همین‌طور فکر کنند که بخواهند مثل جامعه سوئیس و سوئد زندگی کنند. تظاهرات محدودی در دمشق بود که اسد و دولت سوریه به دلیل نوع ساختار توانایی تعامل با اینها را نداشت. ابتدا بگیر و ببند شد و تقریبا تمام کسانی که در فضای مجازی فعال بودند، معدوم شدند و از بین رفتند. فکر می‌کنم استدلال حکومت و حامیان حکومت اسد این بود که ما نمی‌توانیم از طریق مدنی با اینها برخورد کنیم، بنابراین باید اینها را به فاز نظامی ببریم که اسلحه فعال شود و طبیعتا در فاز نظامی اخوان فعال می‌شد و به‌عنوان اینکه اخوان جریان مذهبی است، هم مخالفان داخلی را سرکوب کنند و هم حمایت بین‌المللی به دست بیاورند، چون نگرانی بین‌المللی آن زمان القاعده و جریان مذهبی بود. دولت به دلیل ناتوانی‌هایی که داشت نمی‌توانست دایره حکومتی را باز کند، چون حکومت باید تغییر می‌کرد. اشتباهات دیگری از سوی روسیه و به‌خصوص ایران هم اتفاق افتاد. روسیه ارتش و سیستم اطلاعاتی، آموزش‌های نظامی و حتی بخش‌های مهمی از اقتصاد و دولت سوریه را در اختیار داشت. روسیه تنها باقی‌مانده حکومت جنگ سردی خاورمیانه بود؛ همه در بهار عربی سقوط کردند و اگر سوریه سقوط می‌کرد میراث شوروی سابق در خاورمیانه با این سقوط پایان می‌یافت. برداشت حکومت ما این بود که اگر آقای بشار اسد در سوریه تغییر کند، ایران لبنان را از دست می‌دهد. یعنی تقریبا یک اشتباه استراتژیک صورت گرفت. درحالی‌که اهمیت سوریه از لبنان کمتر نبود، نمی‌شود سوریه را به خاطر کشور دیگری خواست. بر این اساس به بودن بشار اسد تقلیل دادند و کمک کردند بشار اسد بماند. اگر در سوریه انگیزه‌ای هم وجود داشت که مصالحه‌ای صورت بگیرد، عملا با دخالت خارجی آن انگیزه از بین رفت و بحران به درگیری نظامی انجامید. اگر سیاست سلیمی وجود داشت، به سوریه توصیه می‌شد که با مخالفان مصالحه کند. همه مخالفان که نظامی نبودند، اخوان واحد نظامی داشتند اما همه‌شان که نظامی نبودند. کردها هم در سوریه یک واقعیت بودند. بالاخره در حکومت باید ساختار تعدیل شود، به این مفهوم که پایه‌اش وسیع شود، بخش‌های دیگر وارد قدرت شوند و تفاهمی صورت بگیرد. حالا اینکه این تفاهم چیست، باید در زمان و مکان تعریف کرد. چنین اجازه‌ای داده نشد، در نتیجه جنگ داخلی شروع شد. همان زمان برخی کارشناسان ازجمله بنده بحث‌هایی داشتیم که مداخله در سوریه جدا از اینکه هزینه بسیار بالایی دارد، منجر به مداخله دیگران می‌شود. سوریه از یک طرف همسایه اسرائیل است و اسرائیل به‌شدت به مسئله سوریه حساس است که سوریه به تهدید جدی علیه‌اش تبدیل شود. سوریه همسایه ترکیه است و ترکیه جدای از اینکه ادعای تاریخی دارد، بخش اهل سنت و اخوان سوریه روابط تاریخی و گسترده‌ای با ترکیه دارند. در عین حال که بحث ناتو هم مطرح است و ترکیه جزء ناتو هم هست. از طرف دیگر آمریکایی‌ها در عراق حضور دارند و طبیعتا نسبت به تحولات نمی‌توانند بی‌تفاوت باشند. مداخله، مداخله می‌آورد. این‌طور نیست که یک‌طرف به آنجا برود و بقیه بایستند نگاه کنند. بر اثر این مداخلات، آمریکایی‌ها آمدند کردها را در اختیار گرفتند. ترکیه به تجهیز مخالفان پرداخت. قطر و ترکیه اخوانی‌ها را تجهیز کردند. عربستان و امارات سلفی‌ها را تجهیز کردند. شاید شبیه اتفاقاتی که در افغانستان افتاد برای اینکه جلوی شوروی سابق را بگیرند و غربی‌ها افغان‌عرب‌ها و مجاهدین را تجهیز کردند، آنها هم اینجا وارد شدند. حتی به عقیده من کلید داعش را حزب بعث عراق زد، به خاطر اینکه می‌خواست از القاعده برای بی‌ثبات‌سازی عراق استفاده کند. حزب بعث عراق بعد از ۲۰۰۳ با کمک حزب بعث سوریه سعی کرد عملیات انتحاری در عراق انجام دهد. مجموعه این شد که داعش شکل گرفت. یعنی در ۲۰۱۱-۲۰۱۲ اصلا داعش وجود نداشت. گروه‌های مسلح متعددی در سوریه شکل گرفتند که بعضی‌ها منطقه‌ای و بعضی سراسری بودند. همه اینها وارد جنگ شدند. اگر در ۲۰۱۱ حزب‌الله و ایران نرفته بودند، احتمالا همان زمان در سوریه شاهد تحول بودیم، چون دولت مرکزی به خاطر حجم مخالفت‌ها، از نظر اقتصادی و نظامی و امنیتی قادر به اداره کشور نبود. تا ۲۰۱۵ این وضعیت ادامه داشت. در ۲۰۱۵ اینها عملا به حومه دمشق رسیدند و تقریبا از چهار طرف دمشق را محاصره کردند. از شرق داعش آمده بود، از تدمر و وادی صحرا (منطقه صحراوی سوریه) و از جنوب و شمال گروه‌های مخالف دیگر آمدند، از حومه دمشق هم که حاشیه‌نشین‌های اهل سنت بودند و مجموعه اینها دمشق را محاصره کردند. انتظار می‌رفت اگر حمایت فرامنطقه‌ای صورت نگیرد، ارتش سوریه به‌اضافه حزب‌الله و ایران قادر به حفظ دولت اسد نیستند. در اینجا روسیه با بمباران و کشتار وسیع وارد می‌شود. اگر فیلم‌های مربوط به اردوگاه‌های یرموک در ۱۲کیلومتری دمشق را که فلسطینیان آنجا بودند ببینید، متوجه می‌شوید که شهر بر اثر بمباران از بین رفته است. بمباران‌ها باعث ایجاد توافق بین ترکیه و روسیه شد که نیروهایی که آسیب دیده‌اند به ادلب بروند که منطقه تحت حفاظت ترکیه است. اینجا سوریه سه قسمت می‌شود؛ سوریه مرکزی در اختیار اسد و تحت کنترل عالی روسیه قرار می‌گیرد و زیرمجموعه‌اش دولت اسد و ایران هستند. درواقع نیروهای زمینی و هوایی و فرماندهی را روسیه اداره می‌کرد که با ترکیه و آمریکا وارد توافق شد؛ شرق در اختیار کردها و آمریکا قرار گرفت و شمال غربی در اختیار ترکیه. سوریه عملا سه قسمت شد، البته نه به‌صورت توافق رسمی.

دست آخر

زیربنای سقوط اسد

شیما بهره‌مند

تبار خیزش‌های خاورمیانه موسوم به بهار عربی و حتی سقوط رژیم بشار اسد در سوریه را شاید بتوان با بازخوانی تاریخ اقتصاد سیاسی منطقه درک کرد. خیزش‌های خیره‌کننده در کشورهای عربی که در دسامبر ۲۰۱۰ با توقیف اسباب و لوازم دوره‌گردی به نام محمد بوعزیزی در شهر سیدی‌بوزید تونس آغاز شد. پلیس به دلیل نداشتن مجوز کار با او برخورد خشونت‌باری کرد و بوعزیزی خود را به آتش کشید. این رخداد زمینه‌ساز خیزش‌هایی شد که ناباورانه در مدتی کوتاه تمام کشورهای عربی را درنوردید. بن‌علی، دیکتاتور تونس با «خیزش یک‌ماهه تهی‌دستان، جوانان، مردم محلی و صاحبان مشاغل طبقه متوسط سرنگون شد. مصری‌ها با علاقه و اشتیاق ناظر وقایع تونس بودند. آنها از ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱، در عرض دو هفته خیزش‌های خود را آغاز کردند. ده‌ها هزار معترض مصری به سمت میدان تحریر قاهره به راه افتادند».[1] سرانجام، حسنی مبارک نیز ناگزیر به کناره‌گیری شد. دیری نگذشت که لیبی، یمن، بحرین و سوریه را شورش‌های توده‌ای فراگرفت که به ۱۹ کشور عربی سرایت کرد. چهار دیکتاتور در تونس، مصر، لیبی و یمن سرنگون شدند و در سوریه بشار اسد تا لبه پرتگاه رفت، اما سقوط نکرد. تقدیر این بود که در فاصله حدود یک‌دهه‌ونیم از بهار عربی، رژیم اسد سقوط کند. وقایع اخیر سوریه برای بسیاری نامنتظره بود، درست مانند بهار عربی که کسی انتظار نداشت همه‌چیز با این شتاب دود شود و به هوا برود. یانیس واروفاکیس، اقتصاددان و سیاستمدار یونانی، سقوط اسد را با سقوط رژیم دست‌نشانده آمریکا در کابل قیاس می‌کند و هر دو را با امپریالیسم یا دقیق‌تر، لیبرال-امپریالیستِ ایالات متحده مرتبط می‌داند.[2] واروفاکیس می‌گوید زمانی که رژیم وقتِ کابل سقوط کرد، از شکست امپریالیسم ایالات متحده نفس راحتی کشیدم و هم‌زمان، از رنجی که قرار بود زنان افغانستان تحت لوای طالبان جهادی متحمل شوند، وحشت کردم. لابی لیبرال-امپریالیستِ ایالات متحده بی‌درنگ به واروفاکیس حمله کرد که پیروزی طالبان را جشن گرفته است. مدتی پیش که رژیم اسد سقوط کرد و جهادی‌ها به دمشق حمله کردند، باز هم واروفاکیس از سقوط یک رژیم ستمگر ابراز رضایت کرد و گفت: «سوری‌ها به اندازه کافی رنج کشیده‌اند. اکنون وظیفه داریم اطمینان حاصل کنیم بیش‌ازاین رنجی بر آنها تحمیل نشود، برای این هدف، قدرت‌های خارجی، غربی و غیرغربی نیز باید از این کشور دور نگه داشته شوند». این بار نیز مانند مورد سقوط کابل، بلافاصله مورد حمله قرار گرفت که پیروزی جهادی‌ها را جشن گرفته است. اما چرا از دیدِ واروفاکیس و همفکرانش این رخدادها با امپریالیسم غربی و سیاست‌های نئولیبرالیِ منطقه نسبت دارند. آدام هنیه، نویسنده فلسطینی‌تبار در کتاب روشنگر «تبار خیزِش»[3] پاسخ درخوری برای این پرسش تدارک دیده است. هنیه در این کتاب، خطوط اصلی تحولات نئولیبرالی در منطقه را ترسیم می‌کند و تأثیر و تبعاتِ این سیاست‌ها را بر سرنوشت مردمان خاورمیانه نشان می‌دهد. اما چنان‌که یوسف اباذری در پیشگفتار ترجمه «تبار خیزش» می‌نویسد، خاورمیانه با مسائل متعددی مواجه است: از شکاف‌های فزاینده قومی-مذهبی گرفته تا نابرابری اجتماعی و بحران مشروعیت سیاسی و مسئله اشغالگری و چپاول منابع طبیعی. بی‌تردید هیچ‌یک از این مسائل ماحصلِ سیاست‌های نئولیبرالی نیست و به تعبیر اباذری، تاریخی بس طولانی‌تر از دوره رشد روابط بازار آزادی در خاورمیانه دارند. با این وصف، چرا نئولیبرالیسم مفهوم مرکزی برای فهم خاورمیانه است. هنیه با نقد رویکردهای متعارف در بررسی تحولات خاورمیانه که عموما به دوگانه مبهم دولت/جامعه مدنی متکی است، نشان می‌دهد که جریان اصلی مطالعات خاورمیانه گرفتار نوعی استثناگرایی روش‌شناختی است؛ گویی مقولات اساسی جامعه‌شناسی مانند دولت و طبقه برای مطالعه خاورمیانه کافی نیست، بنابراین، آدام هنیه برای واکاوی تحولات اجتماعی در خاورمیانه، تحلیل طبقاتی را مبنا قرار می‌دهد که ناگزیر با کیفیاتِ بسط سیاست‌های نئولیبرالی در خاورمیانه گره می‌خورد. به تعبیر اباذری، از آنجا که نئولیبرالیسم صورت متأخر سرمایه‌داری جهانی است، این صورت به شکاف‌ها و منازعات از پیش موجود اجتماعی شکل تازه‌ای بخشیده است. آدام هنیه در تحلیل مبتنی بر اقتصاد سیاسی خود، به این ایده می‌رسد که بسیاری از عوامل زمینه‌ساز قیام در کشورهای همسایه را در سوریه هم می‌توان یافت. رژیم حافظ اسد در دهه‌های هشتاد و نود م. عمدتا از مدار قدرت آمریکا دور بود؛ و اسد چهره‌ای ضدامپریالیستی از نظام سوریه ساخته بود، اگرچه این چهره درست مانند رژیم قذافی بیشتر صوری بود تا واقعی. پیش از کودتای ۱۹۷۰ که اسد را به قدرت رساند، دولت‌های بعثی سیاست‌های اقتصادی دولت‌محور را اجرا کرده بودند و سوریه شاهد گسترش حمایت‌های دولتی از نیازهای اساسی جامعه بود. اما در نیمه دهه هشتاد م. حافظ اسد آزادسازی تدریجی اقتصاد را آغاز کرد؛ روندی که در دهه نود م. شتاب گرفت و در برنامه تمام‌عیار اصلاحات نئولیبرالی بشار به اوج رسید. به تعبیر بسام حداد، تحلیلگر اقتصاد سیاسی سوریه، گشایش سوریه به روی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، حذف نظارت دولتی و سیاست‌های خصوصی‌سازی بشار اسد موجب شد بخش‌های مهم صنعتی به سلطه بخش خصوصی درآیند و گروهی به‌شدت هم‌بسته از شرکت‌های خوشه‌ای تجاری از طریق ارتباط نزدیک با اسد رشد کنند که از فرایند خصوصی‌سازی سود سرشار بردند. این فرایند از دیدِ هنیه به تشدید شکاف‌های اجتماعی درون سوریه منجر شد؛ تحولاتی که به‌ویژه بر مناطق روستایی به‌شدت تأثیر داشت. یکی از رانه‌های اساسی این نابرابری حذف کشتزارهای دولتی و روی‌آوردن به مالکیت خصوصی زمین بود؛ اصلاحات ارضی به اعتقاد هنیه، سیاست کلیدی دولت سوریه در دهه هفتاد م. بود. اما ماجرا به همین‌جا ختم نشد و وارونه‌سازی این سیاست در دوره‌های بعدی به ظهور بنگاه‌های بزرگ خصوصی منجر شد که بیشتر منابع آب زیرزمینی را تصاحب کردند و همین مسئله، بحران فزاینده آب در نیمه دهه دوهزار م. را در پیش داشت. هنیه به خروج نیروهای سوری از لبنان در سال ۲۰۰۵ و دوقطبی‌شدن اجتماعی و تأثیرات اقتصادی این تحول نیز اشاره می‌کند و دست آخر به این نتیجه می‌رسد که پس‌زمینه اقتصاد سیاسی قیام سوریه شباهت زیادی به دیگر کشورهای منطقه داشته و مشخصه آن، استبداد و سرکوب شدید نارضایتی‌های داخلی بوده است. هنیه درعین‌حال به تفاوت عمده سوریه با دیگر کشورهای مشابه اشاره می‌کند؛ اینکه به دلیل گشایش نئولیبرالیِ نسبتا دیرهنگام سوریه، مرکز ثقل رقابت‌های بین‌المللی بر سر خاورمیانه به سوریه منتقل شده است. پیش از خیزش ۲۰۱۱، چین و روسیه متحد اصلی اسد بودند و سوریه را موقعیتی راهبردی می‌دانستند که می‌توانستند از آن، وزنه تعادلی در برابر قدرت آمریکا بسازند. این جدال البته با هم‌پیمانیِ دولت سوریه با ایران و حزب‌الله و جریان مقاومت در لبنان، تشدید شد. اما آدام هنیهِ مصرانه تأکید دارد که نمی‌توان با وجود این رقابت‌ها، نزاع سوریه را تنها از دید ژئوپلیتیک نگریست و اقتصاد سیاسی ساختار طبقه و دولت در سوریه را نادیده گرفت. از این منظر است که هنیه قیام سوریه را تلاش برای براندازی نظامی مستبد می‌خواند که «در رأس اقتصاد نئولیبرالی به‌شدت دوقطبی قرار داشت». وضعیتی که همچنان در سوریه ادامه دارد و فارغ از برنامه قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای برای سوریه، باید در ساختِ سوریه جدید مدنظر قرار گیرد؛ زیرا که به قولِ اباذری، با وجود شکست قیام‌های عربی و ظهور داعش و تداوم اشغالگری امپریالیستی که بر اثر آن خاورمیانه زخم‌های عمیقی برداشته، نباید پنداشت که فرصت خلق نظم اجتماعی بدیل به طور کامل از دست رفته؛ نظمی که باید به دست مردم خاورمیانه رقم بخورد.

۱. «انقلاب را زیستن» آصف بیات، ترجمه شیرین کریمی، نشر بیدگل
۲. «درس‌هایی از سوریه» یانیس واروفاکیس، سایت نقد اقتصاد سیاسی
۳. «تبار خیزش» آدام هنیه، ترجمه لادن احمدیان هروی، با پیشگفتار یوسف اباذری